

هر که با بدان نشیند و بیجا جهلم اگر چه طبیعت ایشان
 نگیرد تا موافقتی در عمل یکین بطریق ایشان متهم عیاصیغه
 المفعول گردد و چنانکه اگر شخصی بخرابیات برادرها دور
 القربین رود و بنما زکردن فی نفس الامر مشغوب
 شود و بخر خودن فی اعتقاد الناس مشغوبت رقم
 بنشیند بمعنی الحظ بخود بنماید یا بی کشیدی آیه
 اثبتت و قدرت هر کس که من قال فی شهادی مضیت
 و قدرت حاجتک سختی آن يقال فی حقه هذا الكلام
 که نادان را بصفت بر کردی بضم الكاف الفارسی
 طلب کردم ز نادانان جمع فانا و فی بعض النسخ زانان
 یکی بنید لاجل الصیغه مرا گفتند و فی النسخه الاخری
 مرا فرمود با نادان میبوندای لا تصاحب ولا تخلمط
 مع الجاهل کردانای عصری خبر باشی بضمه و کردانای
 ابله تر باشی بیاء الخطاب فی المواضع الاربعه الصیغه
 مؤنثه **قلمت** جائزه خفا نگه علوسست بینه بقوله
 اگر طعلی بیاء الوجهن مهارشی بفتح المیم هو الزمام و الضمیر
 راجع الی شتر کرد و صد فرس یک برود بضم الاولی و فتح
 الثانیة فاعلم ضمیر طعلی کردن بالکاف الفارسی از
 متابعت او نیاید مضارع منفی من یحیدن اما اگر
 در لغه مشترکه بولک ای الخوف بپیش آید که جوس
 مملک باشد تا علمه ضمیر در و طفل بنا دانی با بیاء
 المصدری آنجا خواهد رفتن زمام از کفشن بنشین
 و الضمیر راجع الی طفلی در کلام مضارع من کلامان
 و دیگر مطاوعت ای موافقت کند عکلم بقوله که بکلام
 درستی ای فی وقت الحشونه ملاطفت مفا علمین
 اللطف مذمومست و غیر مفعول و گفته اند که دشمن
 بلا طفت دوست نکرود و کما قبل

توضیح

می اندکجه هر بار او توری تهنن اغیار و دشمن او توی
 نمی آید ای یلزم مدارا بلکه طبع زیاد کند **قلمت** کسی که
 لطف کند با تو خاک بایش باشی ای اللطف فی المقایله
 اشذ منه و کز خلاف کند در و جتیشن الضمیر فی المعنی
 راجع الی کسی باکن بالمد و فتح الكاف الفارسی و سکون
 النون امر من الذکر بالترک و ولدن حاک مفعول
 الامر سخن بلطف و کرم باورشست خوبی سکون
 الماء و البیاء کوی نهی که زنگ خورد و سکون الکاف
 العربیة نکرود و بزم سو تان بالترکی دور بی و آئینه
 باک **قلمت** هر که در میان سخن و دیگران افتد
 آبی بفتح الکلام قبل آن یکت المتکلمون الحاضرون
 تا ما یقضئش بدانند ای غرضه اظهار الفضل
 یا بیه جهلش بشناسند قدر مرمز هذا المضمون فی
 الباب الرابع فی الحکایة التي اولها بکی را از حکما شنیدم
 الخ **قلمت** بدهمرد موشمند سکون الدالجواب
 مرهون مکرانکه کز سوال کنند او کفتم الکلام مذموم
 که برحق بود مزاج سخن القائل لعورین بکسر
 الواو و سکون البیاء بر حال کنند اذ انکما یعقرب
قلمت ریشی بیاء الوجهن اندرون جامه فی موضع
 مستور داشتیم حضرت شیخ رحمه الله علیه قد علم
 ان لی جراحه هر روز برسدی که ریشت چو نشت
 کیف جراتک و نیرسدی که کجاست دانستم
 بالتراسه که از آن احراز میکند که ذکر هر عضو روی روا
 نباشد اذ کرا العورة الغلیظه قبیح و خرد مندان
 گفته اند هر که سخن سخند ای کل شخص لا یرین کلامه
 از جوابش بر نجد **قلمت** تا نیک ندانی بالنون الثانیة
 که سخن عین صوابست مرهون باید که بگفتن و بخت

Copyrighting University